

اما این مسئله مهم و شگفت انگیز بچه های ما هستند - از تضییقات و گرفتاریها و فشارها برای بزرگترها در شهرها و دهات و ادارات و همه جا خیلی گفته شده که چگونه این مظاهر استقامت و عشق با سرور و سکون و وقار همه چیز را تحمل میکنند و در نهایت رضا و تسلیم اند - اما در این بین آنچه که بر سر این کوچولوها میآید و آنچه که این گروه نازنین - این نو رسیدگان اهل حقیقت از خود بروز میدهند و نقش حیرت انگیز آنها را تصور میکنم خیلی نشنیده باشید - نمیدانید اینها چه میکنند - چی هستند و چگونه وجود نازنین و لطیف آنان عظمت میافریند - در این انقلابات ما همه خلق های جدید حضرت بهاءالله خودشان و بزرگواریشان را نشان دادند و همه آن صفات و ثمرات سدره انسانی که برای این طلسم اعظم فرموده اند مظاهرش ظاهر شده و میشود و البته میتوان در این شرایط انتظار داشت که آن بیان حضرت رب اعلی که فرمودند ( طفل تازه متولد آن یوم مقامش از عقل و اشراف ناس در این دور بالاتر است و حقیرترین و جاهلترین فرد آن زمان منزلتش از علمای بزرگ این عصر در درک حقایق شریفتر و ارجمندتر) نیز مظاهرش بصورت ظاهر عیان شود و بفرموده حضرت عبدالبها (قطره حکم دریا گیرد و ذره جلوه آفتاب نماید)

اما داستان این موجودات هیرت انگیز - چه بگویم از این قهرمانان کوچولو ما باور کردنی نیست - چه اثراتیو چه ثمراتی از خود بروز میدهند - چه علمی چه دانشی - چه فهمی و چه درکی - و از همه مهمتر چه استقامتی - این نونهالان با طراوت در فشار عظیم روحی که برایشان وارد میشود روز بروز شکفته تر میشوند و در این فشارها آن نسلی که باید مدنیت حضرت بهاءالله را بر روی خرابه های تمدن حاضر بنا کند بتدریج پرورش می یابد - باور نمیتوان کرد که اینهمه فشارهای روحی را بتوانند افرادی بر اطفالی چنین نازنین وارد سازند - هزاران اطفال نازنین، اکنون در مدارس تحت تاثیر این فشارها هستند - هوششان، استعدادشان همه بی نظیر است - همه به این استعدادت ها معروفند که بچه های بهائی همه دانشمند و از معلمین بیشتر میدانند - این مزیت آنها را حتی دشمنان امر اذعان میکنند - حتی وقتی از طرف اولیای امور به فعالیت های جامعه بهائی ایراد گرفته میشود یکی از این فعالیت ها را اقدامات و عکس العمل های اطفال ما بیان می کنند - چرا؟ مر اینها چه میکنند؟ دروس دینی اسلامی را از همه همشاگردیها بهتر میدانند از همه مسلمانها (حتی گاهی از معلمیشان) قرآن بهتر میخوانند و معنی میکنند - و در هر کلاسی که اطفال بهائی وجود دارند بالاتر دید نمرات اول علوم دینی بآنها تعلق دارد. معلمین اکثرا بآنها شگفت زده می نگرند. در مسابقات قرآن خوانی و یا علوم دینی و سطح مدارس بچه های ما رتبه های اول را بدست میآورند - و از درک و هوش آنها از مسائل و آیات قرآنی و تفسیر آن معلمین در حیرت و گاه در نهایت غضب اند - معلمین تحصیل کرده بمبارزه با این کوچولوها بر می خیزند - وقتی بآنها اعتراض میکنی که آخر شما و این اطفال ۱۰ یا ۱۱ ساله چگونه مبارزینی میتوانید باشید - با عصبانیت میگویند این بچه های بهائی از همه ما بیشتر میدانند! آنها را در کلاس پیشنهاد میکنند - لقب آیت الله میدهند! زیرا با کلمات زیبا مفاهیم آیات قرآنی را بهتر از استادانشان بیان میکنند.

اما اینها جلوه هائی از شروع مسئله است - بچه های کوچکی با این استعداد و هوش بنظر معلمین مکتبی و وزارت آموزش و پرورش باید ارشاد شوند!

بنظر میرسد که پروگرامهای دقیق و سنگین برایشان تنظیم شده - شواهد و مدارکش را مرتباً می بینیم - افکار سیاسی و مکتبی نشسته اند که چگونه بچه های بهائی را ارشاد کنند - حیرت می کنید وقتی می بینید که چه کوششهای وسیعی برای اطفال و نوجوانان ما بعمل میاید و چگونه بیکباره آنها را احاطه میکنند - دو و یا سه نفر از معلمین علوم دینی و مکتبی و گاهی تعداد بیشتری باضافه تعدادی از همشاگردیان (مکتبی) طفلی ۱۰ یا ۱۱ ساله را دوره میکنند و با تمام تجربه و علم خود میکوشند که اصول اعتقادات او را در هم ریزند - ساعتها با او بحث میکنند - روشهای مختلفه بکار می برند که او را ارشاد کنند - و این کودکان نازنین که از طفولیت و بدو حیات نسیم محبت الله استنشاق نموده اند و از رائحه هدایت الله باهتر از آمده اند از اینهمه کوشش و مجاهدت بر علیه خودشان - در این سن و سال متحیرند، به استقامت و مبارزه بر می خیزند - به استادان جوابهائی بزرگ میدهند - آیات قرآنی را حفظ می کنند - آیات مبارکه را از حفظ می خوانند و

استشهاد میکنند - استدلال میکنند - گاهی این مباحثات بین معلم ۳۰ ساله و شاگرد ۱۰ یا ۱۱ ساله در سر کلاس انجام میشود - شروع بحث بلاتردید از تحقیر و توهین و وارد آوردن اتهامات ناروا به اعتقادات این نازنینان است - تحمل نمیآورند و مذاکره شروع میشود - جوابهای جالب از طرف کوچولوها بیان میشود - معمولا همیشه معلم است که در مقابل شاگردش متحیر و بی جواب میماند - آنوقت هم شاگردان دست میزنند و هورا میکشند و معلم غضبناک کلاس را ترک میکند و در خارج به مشورت می نشیند و معلم دیگری را به کمک میگیرد - این بار دو سه نفری از معلمین طفل بهائی را از درس ورزش و یا حتی ریاضیات محروم میکنند که بیا با تو حرف داریم - سه نفری بر سر او میریزند - و استدلال ها را پیاپی در مغز کوچکش فرو میکنند - چه تساوی قوا؟ حقیقتا حیرت انگیز است - چه کوششی؟ چه فشاری و چه استقامتی - ناگفتنی است - برایشان نگرانیم و دعا می کنیم که در این میدان که هیچگونه برابری و تساوی بین مهاجمین و مدافع کوچولو وجود ندارد لطمات کمتری دریافت دارند -

صدها و صدها نمونه داریم - چقدر نشستن پای صحبت این ها لذت بخش است وقتی برای شما تعریف میکنند که چه گفته اند و چه شنیده اند - نمونه هائی را برایتان می نویسم برای گروههای مختلفه هر کدام یک معرف اند به بینید که آیا نقش اینها کمتر از بزرگترها است؟

در کودکانها - بچه های کوچکمان همه با قدرت و شجاعت مناجات و اشعار امری می خوانند - بعضی از معلمین متعصب عصبانی میشوند - بعضی دیگر از استعداد آنان لذت می برند و بعنوان یک واقعه شگفت طفل صغیر را بدفتر کودکان می برند و آن طفل نازنین هم در مقابل کلیه معلمین و مدیر مدرسه اشعار و کلمات مکتونه را بارها می خواند - این اطفال صغیر که بدخول در ملکوت کبیر شده اند - چه شگفت انگیزند.

سامان کوچک ۵ سال دارد - ۶ مناجات و نماز کوچک و دعای وضو و تعدادی دعاها را دیگر را از حفظ و شمرده و زیبا میخواند. تازه امسال برای آمادگی (کلاس قبل از کلاس اول) بمدرسه میرود خیلی جدی است و هوشیار - استعداد و ذکاوت از چشمان نافذش می بارد خیلی سریع فرا میگیرد و خیلی شمرده و زیبا تحویل میدهد - شعرهای کلاس را نیز بهمین ترتیب میخواند - بازرس مکتبی بمدرسه آمده بود و معلم کلاس نیز برای اینکه نشان دهد چگونه شاگردانی تربیت کرده سامی را بعنوان نمونه عرضه میکند و از او میخواهد که آنچه را باو تعلیم داده اند بخواند - یکی یکی اشعاری را که فرا گرفته با تسلط و قدرت میخواند و اعجاب بازرس را بر میانگیزد - در آخر معلم میگوید سامی جان - آن شعر (من کودک مسلمانم) را هم بخوان - سامی با چشمهای با هوشش به معلم خیره میشود و سخنی نمیگوید - معلم حرفش را تکرار میکند - ولی شاگرد کوچولو خیره و ساکت بر جا می ماند - معلم جا می خورد - اصرار مجدد هم با سکوت رویرو میشود - در مقابل بازرس ناراحت میشود - مطمئن است که هر شعری که بچه ها یاد گرفته اند سامی از همه بهتر فرا گرفته - میگوید تو حتما آنرا بلدی چرا نمی خوانی؟ سامی میگوید برای اینکه من مسلمان نیستم بهائی هستم - بازرس ناراحت اطاق را ترک میکند و کار بدفتر میکشد - مادر سامی بمدرسه احضار میشود و با او میگویند به سامی بگوئید و سفارش کنید که تبلیغ نکند! و بعد ما وقع را برایش میگویند - تازه مادر فهمیده که چه شده - در خارج مدرسه مادر با او پیشنهاد مینماید که از تظاهر خودداری کند چون ممکن است او را اذیت کنند - اما طفل کوچولوی ما که استقامت را در جامعه خودش فرا گرفته قبول نمیکند میگوید من بهائی هستم و همه جا میگویم که بهائی هستم ضمنا یاد گرفته که در مقابل مظلالم باید تظلم کند - میگوید اگر اذیتم کردند میروم کلانتری - نزدیک است - شکایت میکنم - و سامی کوچولو حتی در منزل برای پدر و مادرش نیز حاضر نشده که آن شعر را بخواند!

الهه ۸ ساله دختر احسان مهدیزاده - یکی از سه نفر جانبازان اخیر ما در شیراز - تنها بچه احسان که از خانواده اش توانست پدر را در روز آخر ملاقات کند - فردای روز تدفین جسد مطهر پدر - گل و شیرینی بمدرسه می برد - و به

معلم و هم شاگردانش تعارف میکند - معلم حیران از قیافه آرام بچگانه او می پرسد آیا این رسم شماست که اگر پدرتان را بکشند شیرینی و گل میدهید؟ جواب دخترک ما این بوده است - پدرم را نکشته اند او شهید شده است!

اکرم مطهری - دخترک ۱۱ ساله جناب مطهری - از جانبازان سبعة یزد نمونه دیگری از این موجودات شگفت انگیز است - پس از واقعه شهدای سبعة - در مدرسه معلم می خواهد که در باره خاطرات تابستانی خود انشاء بنویسد - اکرم با صداقت و ظرافت بچه گانه آنچه را که در تابستان بر سر خانواده آنها وارد آمده است می نویسد از اینکه چگونه بخانه آمدند و پدر محبوبش را گرفتند و بردند و حبس کردند - از ملاقات های او با پدرش در زندان - و بالاخره از شهادت پدرش - آنچنان موضوع را می پروراند که شاگردان و معلم به گریه می افتند - اما چون چند بار نام بهائی را در انشاء خود بکار برد معلم متعصب غضبناک میشود - کلاس را ترک میکند و بدفتر می رود و انشاء اکرم را هم با خود می برد - چند روز بعد مدیر مدرسه دخترک را بدفتر می خواند که انشاء تو نمره ۲۰ دارد ولی چون چند بار اسم بهائی را در آن نوشته ای باید آنرا پس بگیری - طفل معصوم، میگوید آخر موضوع انشاء خاطرات تابستان بود و همه آنچه که نوشته ام عین واقعیت بوده است - و علت کشتن پدرم هم بهائی بودن است - مدیر مدرسه تهدید میکند و میگوید که باید ترا از مدرسه بدلیل این سخنان اخراج کنم ولی چون مادرت داغ دیده است صرف نظر میکنم - بالاخره نمره ۲۰ برای انشاء میگیرد ولی انشاء دیگری با سوژه دیگری تحویل میدهد! از او خواستم شرح واقعه را بنویسد و نوشت و برایم فرستاد خواهر بزرگترش هم خاطراتش را ضمیمه کرد و برایم فرستاد - برای جوانان و نوجوانان این نوشته ها را میخوانم تا بیشتر هم سن و سالهای خود را بشناسند و از زبان خودشان وقایعی را که بر آنها گذشته بشنوند.

اما داستان آرمان یزدانی داستان دیگری است - افسانه دیگری از فشارها و تضییقات بر نهالان تازه شکفته ما - آرمان با خانواده اش در طهران زندگی میکند - شنیدم که در اثر فشارهایی که در مدرسه باو وارد شده به سر درد مبتلا شده است و دکتر برای او فشارهای عصبی تشخیص داده است - بدیدنش رفتم - باور نمیکنید که این پسرک لاغر و کوچک اندام که شیطنت هم از چشمانش میبارد چنین لحظات سختی را گذرانیده باشد. از او خواهش کردم برایم بنویسد - بگفته مادرش نتوانسته که همه چیز را بنویسد - فراموش کرده ولی نوشته هایش را با همان خط خودش برایتان میفرستم به ببینید چه فشاری بر این اطفال معصوم وارد میشود - چگونه سه معلم متعصب به مبارزه با پسرکی یازده ساله نحیف بر میخیزند. آرمان کوچولو حملات زبانی آنها را نمیتواند تحمل کند - در مقابل دوستانش و رفقاییش به دفاع بر میخیزد و رد اتهامات آنها را با استدلال بچه گانه اش به بهترین نحوی انجام میدهد. همشاگردیان بهیجان میایند و برایش هورا میکشند و دست میزنند. معلم مراعات سن و سال و صباوت طفل را نمیکند - بلکه در وجود او حریفی بزرگ و سر سخت مشاهده میکند و با این احساس با او دست و پنجه نرم میکند - و تازه باز هم او را غالب می بیند - دو معلم دیگر را بکمک میخواند - و سه نفری باصطلاح خودشان بارشاد او می پردازند - همه نوع تحقیر و توهین نسبت به مقدسات او وارد میسازند - ردیه بر امر را بکلاس می برند و سر کلاس برای او و بچه ها می خوانند و از هیچ اهانتی خودداری نمیکنند - و از همه فجیع تر آنکه او را به اطاق دیگری - تنها می برند و ردیه را جلویش میگذارند و او را وادار میسازند که از روی آن - تر و بزرگتر از آرمان هم تحت اینگونه شکنجه های روحی قرار میگرفت مبتلا به سر درد نمیشد؟ چه مبارزه شنیعی - یک طرف سه معلم بالغ تحصیل کرده با پشتیبانی دولت و ملت و یکطرف دیگر یک طفل ضعیف ۱۱ ساله -

اما الهام ۱۴ ساله - دختر بزرگ احسان مهدیزاده - روز ۱۰ اردیبهشت که خبر رسید جسد پدر بزرگوارش را که با تیرهای جفا بجرم عشق به جمال معبود شهادت رسانیده اند باتفاق ابدان مطهر دو نفر دیگر از جانبازان طریق دوست به گلستان جاوید شیراز برده اند - همراه مادر برای دیدار آخر بگلستان می شتابد - او را مثل بقیه ابتدا بداخل گلستان راه

نمیدهند زیرا حکم حاکم شرع این بود که مراسم تدفین بدون جمعیت و بی سر و صدا انجام بگیرد! ولی او از خارج گلستان پاسداران را ندا میکند - و التماس میکند که خواهش میکنم بگوئید کدامیک از شما ها پدرم را کشته اید که می خواهم باو شیرینی بدهم و دستش را ببوسم . فردای آنروز بمدرسه میرود دوستان و همشاگردیان بدور او گریان و نالان جمع میشوند و میگویند که چگونه از استماع خبر شهادت پدرش گریسته اند. سر کلاس معلم از او می پرسد تو چرا گریه نمیکنی؟ با سکون و آرامش میگوید آخر پدرم را برای خاطر اعتقادش بشهادت رسانیده اند چرا گریه کنم؟

رویا که اخیرا ۱۵ سالش تمام شده است سال اول دبیرستان است مدرسه او در شمیران شمال طهران و منطقه متمدن تر شهر قرار دارد . چند ماه پس از شروع مدرسه معلم علوم دینی بکلاس میاید. چند بار اعلام میکند خارج از دین در این کلاس چه کسی است؟ بالطبع جوابی نمی شنود - تا اینکه سؤال خود را تکمیل میکند و میگوید خارج از دین منظورم بهائی است - کی در این کلاس بهائی است؟ رویا بلند میشود و میگوید من بهائی هستم - با لحن توهین آمیزی اعلام میدارد که این دختر نجس است هیچکدام از شما شاگردان نباید با او تماس داشته باشید - آخرین نیمکت کلاس را از شاگردان خالی میکند و آنها را به جاهای دیگر میفرستد و رویا را تنها در آن نیمکت می نشاند و اعلام میکند که تا آخر سال کسی حق ندارد پهلوی این دختر به نشیند چون نجس میشود! روزهای اول تنهائی بر روی یک نیمکت - در کلاسی که شاگرد ها نیز بعلت کمی جا بیکدیگر چسبیده و ناراحت اند چندان سخت نمیگذرد - اما - روزهای بعد - و ماههای بعد تنها در جمع بودن در حاکی که همه از او احتراز میکنند - به تهمت نجس بودن - بدون دوست در سنی که بیش از همیشه احتیاج به دوست می باشد خیلی سخت است - آه که بنام حضرت بهاءالله این نوجوانان ما هر روز چقدر باید تحقیر شوند هر روز مورد توهین قرار گیرند - چقدر باید قوی باشند و مومن - اما رویا ی که همین روزها ۱۵ سالش تمام شده بلافاصله ورقه تسجیل خود را امضا کرده که پیوندش را با آنچه که برای او این تنهائی و انزوا و تحقیر و فشارها را آورده محکم تر و قطعی تر نماید!